



بررسی ساختار داستان رؤیا به رؤیا اثر ابراهیم یونسی

بدریه قوامی^۱ (نویسنده مسؤل)

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سمنج

کاوان عظیمی

دانش‌آموخته‌ی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سمنج

تاریخ دریافت: ۹۲/۴/۸ تاریخ پذیرش: ۹۲/۷/۲۷

چکیده

ابراهیم یونسی، مترجم و نویسنده‌ی معاصر کرد زبان، با این‌که به خاطر ترجمه‌هایش بیشتر شناخته شده است، ولی با انتشار چندین داستان، از جمله داستان رؤیا به رؤیا توانسته است جایگاه قابل قبولی در ادبیات داستانی به خود اختصاص دهد. آنچه در این پژوهش مد نظر است، بررسی ساختار داستان رؤیا به رؤیا از منظر تودوروف است تا ساختار روایت مشخص شود. داستان از نظر ژرف ساخت نیز بررسی شده است تا اندیشه‌ی نهفته در آن رمزگشایی شود.

1. Email: badriqavami@gmail.com

یونسی در این داستان به حوادث دوران مصطفی کمال در ترکیه و زمان سلطنت محمد رضا شاه پهلوی می‌پردازد.

داستان *رؤیا به رؤیا* از دو روایت تشکیل شده است: روایت «الف»، شامل ۱ پی‌رفت مقدماتی، ۲۴ پی‌رفت اصلی و ۲ پی‌رفت فرعی است و روایت «ب»، شامل ۱۲ پی‌رفت اصلی و ۳ پی‌رفت فرعی می‌باشد. شیوه‌ی ترکیب پی‌رفت‌های داستان به صورت زنجیره‌ای، درونه‌گیری و تناوبی است. از نظر بسامد، داستان جزء روایت‌های تک‌محور محسوب می‌شود که در آن یک راوی، یک رخداد را بیان می‌کند؛ مهمترین ژرف ساخت این داستان براندازی زمان است.

کلیدواژه‌ها: ساختارگرایی، روایت، روایت‌شناسی، تودوروف، پی‌رفت، ژرف‌ساخت.

درآمد

ساختارگرایی عبارت است از مطالعه‌ی دقیق یک اثر و کشف چارچوب کلی که بر اثر حاکم است. ساختارگرایی واحدهای یک اثر را مشخص می‌کند، آن‌گاه ارتباط بین آن واحدها را کشف می‌کند (اسکولز، ۱۳۸۳: ۱۸). نخستین بار ولادیمیر پراپ، در بررسی صد حکایت پریان، به چارچوبی کلی در این حکایت‌ها دست یافت که دارای سی و یک کارکرد و هفت حوزه‌ی کنش بود (پراپ، ۱۳۶۸: ۵۹-۱۶۹). بعدها شیوه‌ی کار پراپ مورد توجه دیگر پژوهندگان ادبیات قرار گرفت.

ساختارگرایی، در چند سال اخیر موضوع بسیاری از پژوهش‌های پژوهشگران در ادبیات شده است. در میان کتاب‌ها و از نخستین تحلیل‌های ساختاری می‌توان به کتاب طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی نوشته شده توسط اولریش مارزلف (۱۳۷۶) اشاره کرد؛ در حقیقت این اثر عنوان پایان‌نامه‌ی دکتری مارزلف است که به صورت کتاب درآمده است. وی در این کتاب به تحلیل قصه‌های عامیانه‌ی ایرانی می‌پردازد و در نتیجه‌ی آن به ریشه‌ی اصلی هر کدام از قصه‌ها دست می‌یابد. همچنین کتاب سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی اثر کریستف بالایی و میشل کویی پرس (۱۳۷۸) که در آن کریستف بالایی، متون چرند پرند (۱۳۳۴) علی‌اکبر دهخدا و میشل کویی پرس، یکی بود یکی نبود (۱۳۰۰)

و سایر داستان‌های دوران جوانی محمدعلی جمال‌زاده را بررسی کرده و ساختارهای روایی این داستان‌ها را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که این دو نویسنده با بهره‌گیری از میراث ادبی گذشته، خواه غربی خواه شرقی، آثاری نو و ابتکاری آفریده‌اند. بعد از آن، در سال‌های اخیر پژوهش‌های دیگری در این زمینه توسط پژوهشگران ایرانی انجام گرفت که به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌شود:

در میان مقالات نوشته‌شده در این زمینه، چند مقاله از اهمیت بیشتری برخوردارند: در مقاله‌ی «ساختارشناسی مجموعه داستان دیوان سومنات» (مالمیر و اسدی، ۱۳۸۹)، نویسندگان براساس سه نظریه‌ی ساختاری برمون، بارت و تودوروف، پس از استخراج پی‌رفت‌ها، ساختار روایت‌ها را تحلیل کرده و با پی‌بردن به ژرف‌ساخت داستان‌ها، میزان هماهنگی ساختار روایت با ژرف‌ساخت را روشن کرده‌اند. در مقاله‌ی «بررسی ساختار روایت و پیرنگ در شیرین و فرهاد نظامی» (مهرکی و حساوی، ۱۳۹۰)، نویسندگان به تحلیل ساختار روایت و دست‌یابی به الگوی پیرنگ داستان شیرین و فرهاد با توجه به دستور روایت تودوروف پرداخته‌اند. مقاله «روایت‌شناسی مقامات حمیدی براساس نظریه‌ی تودوروف» (آزاد، ۱۳۸۸)، به تحلیل روایی مقامات حمیدی براساس نظریه‌ی تودوروف پرداخته و در پایان به این نتیجه رسیده است که همه‌ی مقامه‌ها از ساختار روایی واحدی پیروی می‌کنند.

ابراهیم یونسی با نوشتن داستان‌های دل‌داده‌ها، گورستان غریبان، دعا برای آرمن، مادرم دوبار گریست، رؤیا به رؤیا، کج کلاه و کولی، داداشیرین، خوش آمدی...؟، زمستان بی‌بهار، شکفتن درباغ، جنگ سایه‌ها و یک داستان دیگر، از نویسندگان کردزبان بعد از انقلاب اسلامی است که توانسته جایگاه ویژه‌ای در عرصه‌ی داستان نویسی کسب کند.

داستان رؤیا به رؤیا یونسی، پایه‌ی جنگ و پیامدهای آن را بر مردم کرد به تصویر می‌کشد. در این مقاله با استفاده از روش ساختارگرایی به تحلیل ساختار روایت و ژرف‌ساخت این داستان پرداخته شده است. با توجه به پژوهش‌هایی که در زمینه‌ی ساختارگرایی انجام گرفته، تحلیل روایت داستان رؤیا به رؤیا اثر ابراهیم یونسی، با توجه به نظریه‌ی تودوروف قابل تحلیل و بررسی است.

در این مقاله ابتدا نظریه‌ی تودوروف به اختصار شرح داده می‌شود. در بخش تحلیل، ابتدا عناصر سازنده‌ی داستان مشخص شده، آن‌گاه به کشف ارتباط میان این عناصر

پرداخته می‌شود. بدین منظور ابتدا پی‌رفت‌ها^۴ استخراج می‌شود («پ» نشانه‌ی اختصاری پی‌رفت و «ن» نشانه‌ی نقش یا گزاره است) تا ساختار روایت مشخص شود. بعد از مشخص کردن ساختار روایت، به تحلیل آن از نظر نوع ترکیب و بسامد پرداخته می‌شود. این روش کمک می‌کند که نوع روایت از نظر ساده یا دشوار بودن و نیز شیوه‌ی روایت‌گری نویسنده، مشخص شود. داستان از نظر ژرف ساخت نیز بررسی شده است تا اندیشه‌ی نهفته در آن رمزگشایی شود.

نظریه‌ی تودوروف

تودوروف برای تحلیل متن ادبی با توجه به رابطه‌ی همنشینی و جاننشینی میان کلمات در زبان‌شناسی، به سه جنبه‌ی معنایی^۳ و کلامی^۴ و نحوی^۵ زبان معتقد است. جنبه‌ی کلامی ادبیات، توجه شمار فراوانی از گرایش‌های انتقادی اخیر از جمله: سبک‌شناسی و پژوهش‌های ریخت‌شناسی را به خود معطوف داشته‌است و جنبه‌ی معنایی، در تمامی گونه‌های تأویل، بیشترین اهمیت را دارا بوده است. بنابراین آن را به فراوانی مورد بررسی قرار داده‌اند، اما این بررسی‌ها تقریباً هیچ‌گاه در چهارچوب بوطیقا صورت نگرفته است. بنابراین تودوروف هم در نظریه‌ی خود، بیشتر روی جنبه‌ی نحوی و تا اندازه‌ای بر جنبه‌ی کلامی متمرکز شده است (تودوروف، ۱۳۸۲: ۳۴) و بیشتر از همه آن‌چه برای تودوروف اهمیت دارد، نحو روایت یا چگونگی عناصر دستوری داستان است. تودوروف برای به دست آوردن یک دست‌ورزبان واحد جهانی در بررسی نحو روایت، روابطی را میان واحدهای روایی آن در نظر می‌گیرد و این واحدهای روایی را به انواع متفاوت مشخص می‌کند و به توضیح ماهیت این سه واحد می‌پردازد. این واحدهای روایی عبارتند از: گزاره^۶، پی‌رفت^۷ و متن. که از این میان، دو واحد نخست، سازه‌های تحلیلی‌اند و نوع سوم به صورت تجربی حاصل می‌شود (تودوروف، ۱۳۸۲: ۸۶).

گزاره یک جمله‌ی روایی پایه است و از اجزای کلام تشکیل می‌شود. گزاره‌ها دو نوع

هستند: ۱- گزاره‌های وصفی که از ترکیب شخصیت و وصف شکل می‌گیرند: «الف ملکه است». ۲- گزاره‌های فعلی که از ترکیب شخصیت و کنش ایجاد می‌شوند: «الف، به شهر می‌رسد»؛ در واقع، گزاره کوچک‌ترین واحد مسئله است که اگر الکساندر وسلوفسکی^۱ یکی از پیشروان فرمالیست‌ها، نمونه‌ی «اژدها دختر پادشاه را می‌رباید» مِم را «بن‌مایه^۲» می‌نامد و آن را ساده‌ترین واحد روایی به شمار می‌آورد؛ تودوروف، این بن‌مایه را باز هم قابل تجزیه می‌داند و آن را به مجموعه‌ای از گزاره‌ها تقلیل می‌دهد: «آ» یک دختر جوان است. «ب» پادشاه است. «ب» پدر «آ» است. «پ» یک اژدها است. «پ»، «آ» را می‌رباید و نام این واحدهای کمینه را گزاره‌ی روایی^۳ می‌نامد.

تودوروف سطحی بالاتر از گزاره را هم در نظر می‌گیرد و آن پی‌رفت است. پی‌رفت‌ها که نظام کاملی از گزاره‌ها و یک یا چند حکایت کوچک داخل قصه است، می‌تواند احساس روایت کاملی را در خواننده ایجاد کند و به همین دلیل از پنج گزاره تشکیل می‌شود: ۱. موقعیت متعادل تشریح می‌شود. ۲. نیرویی، موقعیت متعادل را به هم می‌زند. ۳. موقعیت نامتعادلی به وجود می‌آید. ۴. نیرویی بر خلاف نیروی گزاره‌ی دوم، موقعیت متعادل را برقرار می‌کند. ۵. موقعیت متعادل تازه‌ای ایجاد می‌شود.

آن چه خواننده به طور تجربی با آن برخورد می‌کند، نه گزاره است و نه حتی پی‌رفت، بلکه کل متن است و مثلاً یک رمان، داستان یا درام است. در این چارچوب، هر متنی تقریباً دارای بیش از یک پی‌رفت است. هنگامی که روایتی شامل چندین پی‌رفت باشد، این پی‌رفت‌ها می‌تواند به سه شکل در روایت ترکیب شود:

درونه‌گیری^۴ (آمدن قصه‌ای درون قصه‌ای دیگر)

این روش به جای یکی از پنج گزاره‌ی پی‌رفت اصلی، یک پی‌رفت کامل دیگر قرار می‌گیرد و کارکرد همان گزاره‌ای را که جایگزین آن شده است برعهده می‌گیرد؛ به تعبیری دیگر یک پی‌رفت کامل فرعی، در دل پی‌رفت اصلی قرار می‌گیرد و جایگزین یکی از گزاره‌های آن می‌شود؛ به عنوان مثال: گزاره‌های اول و دوم و سوم ذکر می‌شود و سپس به

^۱ A- Vesselovski (او برای نخستین بار کوچک‌ترین واحد روایی را پایه گذاری کرد)

جای گزاره‌ی چهارم یک پی‌رفت کامل قرار می‌گیرد و بعد از آن گزاره‌ی پنجم می‌آید. رابطه‌ای که میان این پی‌رفت‌ها وجود دارد، می‌تواند رابطه‌ی توصیف علی، توصیف استدلالی یا جدلی، رابطه‌ی تقابل و یا تأخیرانداز باشد.

زنجیره‌سازی^{۱۲}

در زنجیره‌سازی، پی‌رفت‌ها مانند حلقه‌های یک زنجیر به طور متوالی از پس یکدیگر قرار می‌گیرند. یک پی‌رفت به طور کامل ذکر می‌شود و سپس پی‌رفت کامل دیگری به دنبال آن می‌آید.

تناوب^{۱۳} (درهم‌تنیدگی^{۱۴})

طبق این روش گزاره‌های چندین پی‌رفت در هم تنیده می‌شوند؛ بدین ترتیب که گاه گزاره‌ای از پی‌رفت نخست، پس از گزاره‌ای از پی‌رفت دوم می‌آید و گاه گزاره‌ای از پی‌رفت دوم، پس از گزاره‌ای از پی‌رفت نخست واقع می‌شود. البته این نکته نیز آشکار است که این سه صورت اصلی ترکیب پی‌رفت‌ها، می‌توانند با یکدیگر آمیزند (تودوروف، ۱۳۸۲: ۹۳-۹۵). به عقیده‌ی تودوروف اطلاعات موجود در داستان که آن را از سخن عادی متمایز می‌کند، بر پایه‌ی عوامل متعددی تنظیم و ارزیابی می‌شوند. وی برای جدا کردن این عوامل از یکدیگر به طرح مسئله‌ی نمود کلامی داستان می‌پردازد. بنابراین، وی چهار ویژگی (وجه^{۱۵}، زمان^{۱۶}، دید^{۱۷} و لحن^{۱۸}) را که وجهی مشخصه‌ی اطلاعاتی هستند که ما را از سخن به داستان راهبر می‌شوند، از یکدیگر جدا می‌کند.

الف- وجه، به میزان حضور وقایعی که در متن آمده‌اند، مربوط می‌شود. ب- زمان، به رابطه‌ی میان دو خط زمانی مربوط می‌شود: یکی خط زمانی سخن داستانی (که با ترتیب زنجیره‌ای حروف بر روی صفحه و ترتیب زنجیره‌ای صفحه‌ها در مجلد کتاب بازنموده

می شوند) و دیگری خط زمانی دنیای داستانی.

تودوروف در باب زمان به سه عنصر اشاره می‌کند: **رابطه‌ی ترتیب**: ترتیب زمان روایت (سخن) هیچ‌گاه کاملاً با ترتیب زمان روایت شده‌ی (داستان) متوازن نیست و ناگزیر در وقایع «پیشین» و «پسین» تغییری به وجود می‌آید. این مسئله سبب زمان پریشی^{۱۹} می‌شود. دو گونه‌ی اصلی این زمان پریشی عبارتند از: بازگشت زمانی^{۲۰} یا عقب‌گرد و پیشواز زمانی^{۲۱} یا استقبال. هنگامی که از پیش گفته شود که بعداً چه اتفاقی خواهد افتاد، ما با پیشواز زمانی سروکار خواهیم داشت (همان: ۵۹). **از نظر دیرش (درازای) زمانی**^{۲۲}: در این زمینه باید زمان عمل نقل شده را با زمان روایت سنجید - **بسامد**^{۲۳}: آخرین رابطه‌ی میان زمان سخن و زمان داستان، بسامد است. بسامد، به سخنی دقیق‌تر، ارتباط میان شمار زمان‌هایی است که رخدادی روی می‌دهد و شمار زمان‌هایی که همان رخداد بازگویی یا روایت می‌شود. در قسمت بسامد سه حالت پیش روی ماست: الف- روایت تک محور^{۲۴}، روایتی که یک رخداد توسط یک راوی بدون شرح و تفسیر تنها یک‌بار توضیح داده می‌شود. ب- روایت چند محور^{۲۵}، یک رخداد توسط چند شخصیت یا راوی بیان می‌شود، هر راوی نظر خود را نسبت به رخداد بیان می‌کند. ج- روایت تکرار شونده^{۲۶}، یک راوی چند رخداد را بازگو می‌کند (همان: ۵۹-۶۱).

ج- دید، سومین مقوله از نمود کلامی که به ما امکان می‌دهد تا ویژگی گذرگاه میان سخن و داستان را تعیین کنیم، مقوله‌ی دید است. پدیده‌هایی که دنیای داستانی را می‌سازند هیچ‌گاه به صورت «درخود» به ما نمایانده نمی‌شوند، بلکه از چشم‌اندازی خاص و از دیدگاه ویژه‌ای باز نموده می‌شوند.

د- لحن: تودوروف معتقد است که بدون راوی هیچ روایتی وجود ندارد. از نظریه‌ی یا راوی آشکارا در متن حضور دارد یا اینکه پنهان است. راوی پنهان همان نویسنده‌ی ضمنی

است. او خاطر نشان می‌کند که روایت اول شخص نمی‌تواند دلیل خوبی برای شناسایی این دو از هم باشد؛ زیرا راوی می‌تواند از ضمیر «من» استفاده کند، ولی در دنیای داستان حضور نیابد و در مقام نویسنده‌ی داستان خودنمایی کند (تودوروف، ۱۳۸۲: ۵۵-۵۷).

بررسی ساختاری داستان (پی‌رفتهای داستان)

روایت الف: جوانی تا ازدواج

پی‌رفت مقدماتی الف: ن ۱- کاک‌آغا همراه خالو ممند به کردستان ترکیه می‌رود. ن ۲- مردی در بین راه به آن‌ها می‌رسد. ن ۳- آن‌ها وضعیت کردستان را از مرد جویا می‌شنوند. ن ۴- مرد اوضاع آن‌جا را آرام توصیف می‌کند. ن ۵- آن‌ها دوباره به حرکتشان ادامه می‌دهند.

روایت ب: از بازنشستگی تا مرگ

پ ۱: آقای رئیسی در خانه (راوی سوم شخص یا دانای کل): ن ۱- صدای زنان همسایه رشته‌ی افکار آقای رئیسی را پاره می‌کنند. ن ۲- زنان از وضعیت بد اقتصادی جامعه می‌نالند. ن ۳- آقای رئیسی به تماشای فیلم می‌نشیند. ن ۴- در وسط فیلم، آقای رئیسی دوباره به مرور خاطراتش می‌پردازد.

پ ۱ الف: رسیدن به مقصد: ن ۱- دختری برای کاک‌آغا و خالو ممند دست و دستمال تکان می‌دهد. ن ۲- کاک‌آغا و خالو داوطلب جنگ هستند. ن ۳- کاک‌آغا به کردستان آمده تا به آزادی مردمش کمک کند. ن ۴- دو سه روز اول را به سیر و گردش در شهر و قهوه‌خانه می‌گذرانند. ن ۵- طبق معمول شیخ را هم زیارت کردند.

پ ۲ الف- زیارت کردن شیخ: ن ۱- بعد از چند روز به سرا (خانه‌ی شیخ) رفتند. ن ۲- جلو در، یکی از نوکرها از اسم و رسم آن‌ها سوال کرد. ن ۳- بعد از معرفی به طرف حیاط راهنمایی شدند. ن ۴- از حیاط و حوض گذشتند و به راه‌پله رسیدند. ن ۵- در راهرو دو نوکر ایستاده بودند و سیگار می‌کشیدند. ن ۶- در کفش کن هم چند نوکر در حال سیگار کشیدن بودند. ن ۷- خالو آداب سلام کردن و احترام گذاشتن را به کاک‌آغا یادآوری کردند. ن ۸- کاک‌آغا جلو شیخ آداب سلام و احترام را به جای آورد. ن ۹- کاک‌آغا با اجازه‌ی شیخ در پایین مجلس نشست. ن ۱۰- شیخ و همراهانش به جای رسیدگی به کار مردم، تنها به فکر خوشگذرانی خودشان بودند. ن ۱۱- بحث آن‌ها تنها در مورد شکار کردن و انواع شکار بودن. ن ۱۲- کاک‌آغا

از بودن در خانه شیخ خیلی ناراحت بود و بغض گلویش را گرفته بود.

پ ۳ الف: در قهوه خانه: ن ۱- کاک آغا، داداگزیزه (دختری که دستمال تکان داد) را دوباره دید. ن ۲- داداگزیزه دختر خاله و نوش و صوفی سهراب (صاحب قهوه خانه) است. ن ۳- او دختری شلخته با پوستی آفتاب خورده و گیسوانی آشفته است. ن ۴- کاک آغا گوشه‌ای از قهوه خانه را به خود اختصاص داده است. ن ۵- او هر وقت از جنگ برمی‌گردد در آن گوشه اتراق می‌کند. ن ۶- داداگزیزه با کاک آغا سر لیج افتاده است. ن ۷- او اغلب گوشه‌ی مخصوص کاک آغا را از روی لجبازی با چیزی اشغال می‌کند. ن ۸- پدر و مادر گزیزه او را سرزنش می‌کنند.

پ ۴ الف: عشق کاک آغا و داداگزیزه: ن ۱- کاک آغا عاشق داداگزیزه شده است. ن ۲- کاک آغا تصمیم گرفته که او را از خانواده‌اش خواستگاری کند. ن ۳- کاک آغا تصمیمش را با خالومند در میان می‌گذارد. ن ۴- خالومند او را از تصمیمش منصرف می‌کند. ن ۵- عشق داداگزیزه حتی در جنگ هم همراه کاک آغا است. ن ۶- داداگزیزه مدام با حرف‌هایش قصد اذیت کردن کاک آغا را داشت. ن ۷- خالومند از این کار او بسیار عصبانی بود. ن ۸- داداگزیزه هم کم‌کم به کاک آغا دل می‌بندد. ن ۹- نشانه‌های عشق داداگزیزه کم‌کم جلوه می‌کردند.

پ ۲ ب: آقای رئیسی و همسایه‌ها: ن ۱- آقای رئیسی با همسایه‌ها جمع شده‌اند. ن ۲- او به تعریف خاطراتش می‌پرداخت. ن ۳- بعضی از خاطره‌هایی که تعریف می‌کرد، هیچ وقت برای او اتفاق نیافتاده بود. ن ۴- در میان این خاطره‌ها به بازداشت شدنش در سلطان آباد اراک، اشاره می‌کند.

پ ف ۱: دو مرد آلمانی در خانه‌ی آقای رئیسی: ن ۱- یک شب دو نفر در خانه‌ی آقای رئیسی را زده بودند. ن ۲- خانم رئیسی در را باز کرده بود. ن ۳- آن‌ها آقای رئیسی را خواسته بودند. ن ۴- خانم هم به رسم ایرانی تعارف کرده بود تا به درون خانه بیایند. ن ۵- آن‌ها تعارف را رد نکرده بودند. ن ۶- بعد از خوردن شام و ماحضری پای صحبت نشستند. ن ۷- آقای رئیسی از لهجه‌ی آن‌ها تشخیص داده بود که آلمانی هستند. ن ۸- بعد از چند روزی که در خانه‌ی آن‌ها می‌مانند، سر صحبت را باز می‌کنند. ن ۹- ظاهراً آن دو مرد تصمیم داشتند که مسلمان شوند. ن ۱۰- برای یاد دادن آداب اسلام، آقای رئیسی را به آن‌ها معرفی کرده بودند. ن ۱۱- آقای رئیسی هم شیخی را آورده بود و آن‌ها سر دست او مسلمان شدند. ن ۱۲- شیخ چند روزی آداب مسلمانی را به آن‌ها یاد داده بود. ن ۱۳- در آن هنگام

بگیر و ببند روس‌ها و انگلیسی‌ها شروع شده بود. ن ۱۴- برای آن که آن دو مرد گرفتار نشوند، آقای رئیسی آن‌ها را با لباس‌های محلی از راه ترکیه رد کرده بود.

پ ف ۲: بازداشت شدن آقای رئیسی: ن ۱- انگلیسی‌ها، آقای رئیسی را به خاطر این که آن دو مرد آلمانی را در خانه‌اش راه داده بود، بازداشت کرده بودند. ن ۲- او را به بازداشت گاه سلطان آباد برده بودند. ن ۳- در آن جا، آدم‌های سرشناسی مانند: نخست وزیر رضاشاه و آیت‌الله کاشانی و... هم بودند. ن ۴- آن جا از او بازجویی کرده بودند. ن ۵- شیخ را هم گرفته بودند. ن ۶- پرونده‌ی آقای رئیسی را از ترکیه و عراق هم خواسته بودند. ن ۷- آقای رئیسی و شیخ هردو در بازجویی‌ها گفته بودند که وظیفه‌ی شرعیشان را انجام داده‌اند. ن ۸- بعد که صدق حرف‌های آن‌ها برای انگلیسی‌ها آشکار شده بود، آزادشان کرده بودند.

ادامه‌ی پ ۲ ب: ن ۱- همسایه‌ها، نمی‌توانستند داستان آقای رئیسی را باور کنند. ن ۲- بعد از اتمام این خاطره، آقای رئیسی خاطره‌ی دیگری را آغاز می‌کند.

پ ف ۳: مأموریت سرریدر (سفیر انگلیس) به آقای رئیسی: ن ۱- یک روز سرریدر از آقای رئیسی خواسته بود که به او سری بزند تا چیزی را که خانم او داده بود را برای خانم رئیسی ببرد.

ادامه‌ی پ ۲ ب: ن ۱- خانم رئیسی گفت: آغا صابون‌ها را می‌گی؟ ن ۲- خانم رئیسی به خانم فرزان (همسایه) گفت که صابون‌هایی را که خانم سفیر از مملکت خودش برام آورده بود. ن ۳- این چیزها را با ادا و اطوار دخترانه می‌گوید.

ادامه‌ی پ ف ۳: ن ۱- سرریدر گفته بود که مطلب ساده‌ای هم بود که می‌خواستم از تو بیرسم. ن ۲- آقای رئیسی پیش او رفته بود. ن ۳- سرریدر تنها بود. ن ۴- سرریدر از آقای رئیسی خواسته بود تا در مورد یک تیپ که به فارس رفته بود، در وزارت جنگ، برای او اطلاعات بگیرد. ن ۵- آقای رئیسی هم کاری که سرریدر از او خواسته بود را انجام داده بود. ن ۶- آقای رئیسی به خانه‌اش رفته بود تا خبرش را به او بدهد. ن ۷- سرریدر خودش را به کوچه‌ی علی چپ زده بود و اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. ن ۸- آقای رئیسی فهمید که از جای دیگری برای خبرگیری اقدام کرده و اطلاعات لازم را گرفته است.

پ ۵ الف: مأموریت کاک آغا و خالو ممند: ن ۱- کاک آغا و خالو ممند آماده شده‌اند تا به یک مأموریت دیگر بروند. ن ۲- می‌روند راه بر ستون بگیرند. ن ۳- هرکس از جای خودش راه افتاده است، عده‌ای تفنگ‌چی و بی‌تفنگ هم هستند. ن ۴- بعد از ظهری دیرگاه به روستای

برده زرده می‌رسند. ن ۵- تفنگ‌چی‌ها به مسجد رفته‌اند، از ستون خبری نیست. ن ۶- در این هنگام، کاروان دراویش با صدای دف وارد روستا می‌شوند. ن ۷- تماشا کردن مداوای بیماران توسط شیخ همراه دراویش، مایه‌ی سرگرمی تفنگ‌چی‌ها شده است. ن ۸- کاک‌آغا و خالو ممند به روستای بانه مر می‌روند. ن ۹- آن‌ها در مداوا کردن زخمی‌ها به جراح محلی کمک می‌کنند. ن ۱۰- کاک‌آغا در قهوه‌خانه نشسته و در خیال به روستای داداگزیزه رفته است.

پ ف ۴: نجات دادن داداگزیزه: ن ۱- صوفی سهراب استکان چای را جلو کاک‌آغا می‌گذارد. ن ۲- صوفی سهراب از مزایا و معایب تفنگ حرف می‌زند. ن ۳- یک‌بار کاک‌آغا با تفنگش کمک بزرگی به خانواده‌ی او کرده بود. ن ۴- یک روز صبح کاک‌آغا از صدای قیژ و قاژ از خواب پریده بود. ن ۵- تفنگ را از زیر سرش درآورده و چند تیر هوایی در کرده بود. ن ۶- دست‌ها و دهن مامه صوفی و دهن خاله ونوش را بسته بودند. ن ۷- گزیزه از حال رفته بود. ن ۸- کاک‌آغا تا گزیزه را در آن حال دید چند تیر در جهت صداهایی که دور می‌شدند، شلیک کرده بود. ن ۹- بعد معلوم شد که پسر شیخ عارف بوده، آمده بوده گزیزه را برابیدن. ن ۱۰- تیرهایی که کاک‌آغا شلیک کرده بود، یکی از آن‌ها را زخمی کرده بود و بقیه را هم فراری داده بود.

پ ف ۵: برگشتن کاک‌آغا از شهر: ن ۱- یک روز که کاک‌آغا از شهر برگشته بود، برای همه سوغاتی آورده بود. ن ۲- کاک‌آغا هدیه‌ی داداگزیزه را به او داد. ن ۳- داداگزیزه هدیه را از او نگرفت، حتی تشکر خشک و خالی هم نکرد. ن ۴- داداگزیزه بی‌اعتنا و طلبکارانه به اتاق پشت قهوه‌خانه رفت. ن ۵- کاک‌آغا از رفتار گزیزه ناراحت می‌شود. ن ۶- خاله ونوش از کاک‌آغا دلجویی می‌کند. ن ۷- کاک‌آغا به حیاط می‌رود و سری به اسب‌ها می‌زند. ن ۸- در برگشتن، از روی کنجکاوای از پشت پنجره، نگاهی به درون اتاق می‌افکند. ن ۹- در اتاق می‌بیند که گزیزه شانه را به سر زده و به تصویر خود در آینه می‌خندد.

پ ف ۶: در تله افتادن یک گرگ: ن ۱- خبر افتادن یک گرگ در تله، در روستا می‌پیچد. ن ۲- چند نفر می‌روند و گرگ را دوره می‌کنند. ن ۳- با هر زحمتی که بود توانستند گرگ را زنده از تله بیرون آورده و به ریسمن بکشند. ن ۴- گرگ را به حیاط یکی از خانه‌های روستا می‌برند تا با سگ‌ها زورآزمایی کنند. ن ۵- زد و خورد میان گرگ و سگ‌ها مایه‌ی سرگرمی آغا و اهالی روستا شده است. ن ۶- بعد از زد و خورد زیاد، به دستور آغا، گرگ را با شلیک گلوله‌ای از پا درمی‌آورند. ن ۷- کاک‌آغا از این‌که می‌دید که چگونه بزرگان روستا

به جای رسیدگی به امور مردم، این گونه وقت خود را تلف می کنند، خیلی ناراحت بود.

پ ۷ الف: زخمی شدن کاک آغا در عملیات: ن ۱- کاک آغا و خالو ممند به همراه تعداد زیادی از مردان روستا، به یک عملیات می روند. ن ۲- آن ها به سه گروه تقسیم شده اند که کاک آغا و خالو ممند در گروه دوم قرار دارند. ن ۳- نقشه ی عملیاتی برای فرماندهان گروه ها تشریح شده است. ن ۴- کاک آغا در راه به یک جسد کشته شده ای می رسد که از وضعیت آن متأثر می شود. ن ۵- آن ها اسبها را کنار رودخانه گذاشتند و خودشان به سنگرها نزدیک شدند. ن ۶- حمله را آغاز کردند و صدای گلوله از دو طرف بلند شد. ن ۷- پای کاک آغا تیر می خورد و با شانه ی راست به زمین برخورد می کند. ن ۸- بعد از عملیات او را همراه زخمی های دیگر به دامنه ی کوه می برند.

پ ۸ الف: برگشتن به قهوه خانه: ن ۱- خالو ممند و کاک آغا به قهوه خانه برمی گردند. ن ۲- جراح، زخم کاک آغا را تمیز کرده، مرهم نهاده و بسته است. ن ۳- ساق پای او باد کرده است. ن ۴- خالو که بر اسب کاک آغا نشسته بود، جلوتر از او به قهوه خانه رسید. ن ۵- داداگزیزه که او را دید، جیغ زنان به داخل قهوه خانه دوید. ن ۶- لحظاتی بعد خاله ونوش جیغ زنان به پیشوازشان رفت. ن ۷- گزیزه هم با صوفی سهراب پیدایش شد، چشمانش تر بود اما گریه نمی کرد. ن ۸- خالو ممند با کمک صوفی سهراب او را از اسب پایین آوردند و به داخل قهوه خانه بردند. ن ۹- کاک آغا تا زمانی که سلامتی اش را به دست بیاورد، مجبور است که در قهوه خانه بماند.

پ ۳ ب: آقای رئیسی و خانواده اش: ن ۱- آقای رئیسی در پنجره، خیره شده بود. ن ۲- فریدون (پسر کوچک آقای رئیسی) صدای ضبط صوت را بلند کرده بود. ن ۳- آقای رئیسی به خانمش می گوید که صدای ضبط را کم کند. ن ۴- خانم رئیسی با آقای رئیسی موافق نیست و لب به اعتراض می گشاید. ن ۵- آقای رئیسی دو پسر (فرهاد و فریدون) و یک دختر به اسم سوری دارد. ن ۶- حسن (برادرزاده ی آقای رئیسی) برای درس خواندن در خانه ی آن ها زندگی می کند. ن ۷- سوری خیلی هوای پدرش را داشت ولی فرهاد و فریدون به حرف او کمتر گوش می کردند.

پ ۴ ب: قرعه کشی (راوی حسن برادرزاده ی آقای رئیسی): ن ۱- دختر عمو سوری سینی مشروب را برای خان عمو آورده بود. ن ۲- پسر عمو فرهاد هنوز از سر کار نیامده بود. ن ۳- فریدون داشت روزنامه می خواند. ن ۴- فریدون بعد از آن که از روزنامه خوانی فراغت یافت،

به مادرش گفت: مامان این هفته بلیط خریده بودی؟ ن ۵- زن عمو هم جواب داد که آری خریده ام. ن ۶- فریدون از روی شیطنت گفت که شماره‌هایی را که برنده شده اند را از بلیط فروشی گرفته‌ام. ن ۷- زن عمو هم باور کرد و بلیط خود را به دخترعمو سوری داد تا با شماره‌های فریدون تطبیق دهد. ن ۸- بعد معلوم شد که شماره‌ی زن عمو جزء شماره‌های برنده است. ن ۹- زن عمو از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت، می‌رقصید و جیغ می‌زد و می‌خندید. ن ۱۰- خان عمو از زن عمو خواست که بلیط را به او بدهد تا نگاهی به آن بیاندازد. ن ۱۱- زن عمو از دادن بلیط به خان عمو امتناع می‌کرد. ن ۱۲- بین خان عمو و زن عمو دعوی سختی درگرفت. ن ۱۳- خان عمو افتاده بود به جان زن عمو و او را از پله‌ها به پایین پرت کرد. ن ۱۴- فریدون که اوضاع را اینجوری دید، با صدای بلند و پیاپی داد می‌زد که شوخی کرده است و خودش شماره‌ها را نوشته است. ن ۱۵- بعد از این که فریدون به کارش اعتراف کرد، آرامشی نسبی دوباره به خانه برگشت.

پ ۹ الف: خداحافظی (راوی سوم شخص یا دانای کل): ن ۱- فصل بهار است و زخم کاک آغا بهبود یافته است. ن ۲- کاک آغا که دیگر از بیکاری و در خانه ماندن حوصله‌اش سر رفته بود، از خالو ممند خواست که به جای دیگری بروند. ن ۳- آن‌ها صبح فردا خودشان را آماده‌ی رفتن می‌کنند. ن ۴- مامه سهراب برگشته است و خاله نوش اشکنه را آماده کرده است. ن ۵- داداگزیزه به کنار رود رفته است تا دست و رو بشوید. ن ۶- برگرد سفره همه نشسته‌اند و از ناراحتی هیچ کس حرفی نمی‌زنند. ن ۷- هنگام رفتن خاله و نوش توصیه‌های لازم را به خالو می‌کند. ن ۸- کاک آغا و خالو از زحمات خاله و نوش تشکر می‌کنند. ن ۹- وقت رفتن کاک آغا سراغ داداگزیزه را گرفت تا از او خداحافظی کند. ن ۱۰- خاله و نوش گفت که گزیزه، گاو را برای چرا بیرون برده است. ن ۱۱- کاک آغا از زیر قرآن که در دست خاله و نوش بود، رد شد و بعد به همراه خالو ممند حرکت کردند. ن ۱۲- وقتی به پیچ راه رسیدند، کاک آغا به رسم عادت سر برگرداند و برای آخرین بار نگاهی به قهوه‌خانه انداخت. ن ۱۳- کاک آغا داداگزیزه را کنار رودخانه دید که برای آن‌ها دست و دستمال تکان می‌داد. ن ۱۴- کاک آغا هم در جواب او سربندش را گشود و آن را چندین بار در هوا تکان داد و از خم راه گذشتند.

پ ۱۰ الف: در میان آواره‌ها: ن ۱- کاک آغا و خالو بعد از رفتن از قهوه‌خانه چند ماهی بود که آواره بودند. ن ۲- آن‌ها در حوالی دیاربکر همراه مردمی بودند که خانه‌هایشان بمباران

شده بود. ن ۳- آن‌ها دو هفته‌ای شده بود که قاطی گروه مختلط زن و مرد شده‌اند. ن ۴- آن‌ها از برخورد و رفتارشان در دو هفته پیش به این سو، جایی در دل‌ها برای خود باز کرده‌اند. ن ۵- اگر کاک‌آغا و خالوممند و یکی دو جوان دیگر نبودند، همه‌ی زن‌ها و بچه‌ها به اسارت می‌رفتند. ن ۶- تا آن‌ها پیدایشان می‌شد، همه‌ی دختران در عرض خدمت بر یکدیگر پیشی می‌جستند. ن ۷- از میان این دختران داداگلستان از همه بیشتر به آن‌ها عرض خدمت می‌کرد. ن ۸- با دیدن داداگلستان کم‌کم عشق داداگزینه از ذهن و دل کاک‌آغا دور می‌شود.

پ ۱۱ الف: شجاعت خالو ممند: ن ۱- یک روز سربازان ترک به دامنه‌ی کوه که محل زندگی آواره‌ها بود، حمله کرده بودند. ن ۲- تفنگ‌چی‌های آواره‌ها تنها چند جوان و کاک‌آغا و خالو ممند بودند که در سینه‌ی کوه سنگر گرفته بودند. ن ۳- ترک‌ها بعد از یک آتش بازی حسابی گمان کردند که تفنگ‌چی‌ها گریخته‌اند. ن ۴- ترک‌ها جلوتر آمدند و گروه خالو ممند در آماده باش کامل بودند. ن ۵- وقتی به تیررس رسیدند، همه باهم با صدای خالو شروع به شلیک کردند. ن ۶- ترک‌ها که پانزده نفری بودند، با این شلیک از پای درآمدند. ن ۷- ترک‌های دیگر به آواره‌ها کلک زده بودند، داشتند محاصره‌شان می‌کردند. ن ۸- از پهلو به خالوممند نزدیک شده بودند. ن ۹- خالو عده‌ای را که از سمت چپ به او نزدیک شده بودند، کشته بود. ن ۱۰- طوری شلیک می‌کرد که می‌پنداشتی چندین تفنگ‌چی هستند که از سنگر دفاع می‌کنند. ن ۱۲- خالوممند و کاک‌آغا به همراه تفنگ‌چی‌های دیگر در این عملیات پیروز شدند. ن ۱۳- شب آن واقعه، در مجلس مرد و زن، همه جا وصف دلیری خالو ممند بود.

پ ۱۲ الف: دندان مصنوعی مام عزو (یکی از همراهان خالوممند): ن ۱- یک روز در جمع آواره‌ها، مام عزو لب به ستایش دندان مصنوعیش گشود. ن ۲- مام حسو هم آرزوی داشتن همچون دندانی را کرد. ن ۳- مام حسو از مام عزو خواست که دندانش را بیرون بیاورد تا نگاهی به آن ببیند. ن ۴- مام عزو هم دندان را بدون هیچ امتناعی به دست او داد. ن ۵- مام حسو با اجازه‌ی مام عزو دندان‌ها را در دهانش گذاشت. ن ۶- دندان‌ها تا اندازه‌ی برای دهان مام حسو تنگ بود. ن ۷- در حال جویدن نان، دندان مام عزو در دهان مام حسو شکسته شد. ن ۸- لب و دهان مام حسو خونی شده بود. ن ۹- مام عزو از شکسته شدن دندان‌هایش خیلی ناراحت بود.

پ ۱۳ الف: سقوط طیاره: ن ۱- آواره‌ها به همراه کاک‌آغا و خالوممند مدتی بود که به یک روستا به نام «بیشو» رفته بودند و در آن‌جا زندگی می‌کردند. ن ۲- جوانان روستا در کوه‌ها

در حال درگیری با سربازان ترک بودند. ن ۳- هر بار، به نوبت، چند نفر از جوانان برای استراحت به روستا برمی‌گردند. ن ۴- در روستا تنها زنان، سالخوردگان و بچه‌ها باقی مانده‌اند. ن ۵- نوبت کاک‌آغا و خالو ممند رسیده‌است که به روستا برگردند. ن ۶- کاک‌آغا و خالو ممند و چند جوان دیگر تازه از راه رسیده‌اند، اسب‌ها را آب داده‌اند و به درخت بسته‌اند. ن ۷- آب و دوغ می‌خورند و خبر می‌پرسند که ناگهان طیاره‌ای از دور پیدایش می‌شود. ن ۸- طیاره درست در وسط آبادی از ارتفاعش کاسته است. ن ۹- ناگهان طیاره شروع به انداختن بمب می‌کند. ن ۱۰- در این بمباران، بسیاری از بچه‌ها جانشان را از دست دادند. ن ۱۱- هواپیما دور شده است. ن ۱۲- خالو به جوانان دیگر می‌گوید: همین که طیاره به دامنه رسید، همه با هم شلیک می‌کنیم. ن ۱۳- طیاره می‌آید و به دامنه نرسیده، رزمنده‌ها شلیک می‌کنند. ن ۱۴- تیرها به طیاره اصابت کرده و باعث می‌شود که سقوط کند و منفجر شود. ن ۱۵- طیاره -چی از طیاره بیرون پریده بود. ن ۱۶- جسد گشته‌شدگان را روی سنگ نمازها گذاشته‌اند. ن ۱۷- طیاره چی را هم دست بسته و کتک خورده آوردند. ن ۱۸- طیاره چی به ترکی می‌گوید که او هیچ تقصیری ندارد، حکومت مقصر است. ن ۱۹- او را به درخت لب حوض می‌بندند. ن ۲۰- روستا پر از غلغله می‌شود، مادرها دیوانه وار با سر و موی ژولیده می‌رسند. ن ۲۱- مادران خود را روی جنازه‌ها می‌اندازند. ن ۲۲- طیاره چی را از درخت آویزان کرده، به رویش نفت می‌ریزند و او را آتش می‌زنند. ن ۲۳- بعد از دفن کردن کشته‌ها، عزای عمومی در روستا برقرار می‌شود.

پ ۱۴ الف: آغاز عشق کاک‌آغا و داداگلستان

ن ۱- هر وقت که مردان از جنگ برمی‌گشتند، زنان با کاسه‌های آب و دوغ به پیشواز آن‌ها می‌رفتند و اغلب داداگلستان کاسه‌ی آب و دوغ را به دست کاک‌آغا می‌داد. ن ۲- هنگام دادن کاسه، کاک‌آغا لرزش دستانش را می‌دید. ن ۳- یک شب کاک‌آغا وارد جمع دختران و پسرانی شد که بر گرد جماعت، نشسته حلقه زده بودند و به داستان قصه‌گو، گوش فرا داده بودند. ن ۴- کاک‌آغا کم‌کم به داداگلستان نزدیک شد. ن ۵- او ایستاده بود و گوشش به گزارش قصه‌گو و دلش با قصه‌ای بود که در ذهن خودش می‌گذشت. ن ۶- جماعت همه چشم به دهن قصه‌گو دوخته بودند. ن ۷- کاک‌آغا با احتیاط دست دراز کرد و با ترس و لرز دست داداگلستان را در دست گرفت. ن ۸- دست مقاومتی نکرد، اما خودش لرزید. ن ۹- سرش گیج

می‌رفت، سرش سوت می‌کشید و دلش به شدت می‌زد. ن ۱۰- قصه‌گو گفت: کاکه خلیل، بی زحمت کمی چوب بیار بنداز رو آتش که خاموش نشود. ن ۱۱- کاک‌آغا دستش را رها کرد. ن ۱۲- دست به شلی بر حاشیه‌ی پیراهن افتاد. ن ۱۳- شعله کم‌کم بالا گرفت، قصه‌گو دنباله‌ی داستان را گرفت. ن ۱۴- کاک‌آغا دستش را باز پیش برد و دست را از نو گرفت. ن ۱۵- دست باز مقاومتی نکرد. ن ۱۶- انگشت‌ها را به بازی گرفت، آن‌ها را تا می‌کرد و می‌گشود. ن ۱۷- داداگلستان آه کشید و دستش را از دست کاک‌آغا بیرون کشید. ن ۱۸- برگشت و به کاک‌آغا نگاه کرد، رنگش پرید. ن ۱۹- داداگلستان از تعجب انگشت به لب برد و گفت: کاک‌آغا تو بودی! مرا ببین که خیال می‌کرده دادامنیج^{۲۷} است. ن ۲۰- داداگلستان از کاک‌آغا دور شد. ن ۲۱- اما کاک‌آغا حساب کار، دستش آمده بود.

پ ۱۵ الف: کنار رودخانه: ن ۱- کاک‌آغا به حاشیه‌ی رودخانه رفت. ن ۲- داداگلستان رخت می‌شست. ن ۳- از لای بته‌ها و درختچه‌ها نگاهش کرد. ن ۴- داداگلستان آستین‌ها را بالا زده بود و با کتک^{۲۸} رخت‌ها را می‌کوفت و آواز می‌خواند. ن ۵- کاک‌آغا از پشت بوت‌ها پا شد و خودش را نشان داد. ن ۶- داداگلستان انگار هول کرد، برگشت و خودش را جمع و جور کرد. ن ۷- داداگلستان مبهوت‌وار با رنگ و روی پریده گفت: وا خاک عالم، کاک‌آغا تویی؟ ن ۸- آن‌جا چکار می‌کنی؟ خیلی وقته آن‌جایی؟ ن ۹- داداگلستان دوباره گفت: بسم‌الله، دیگه چی! حالا پشت بوت‌ها قایم می‌شی و پشت چشم نازک کرد. ن ۱۰- نه به خدا قایم نشده بودم، همین الان آمدم. ن ۱۱- داداگلستان از کاک‌آغا خواست که لباس‌هایش را در بیاورد تا آن‌ها را بشورد. ن ۱۲- بعد از مدتی تعارفات، پیرهن را به دستش داد. ن ۱۳- داداگلستان سر فرو افکنده بود و او رو برگردانده بود. ن ۱۴- کاک‌آغا چند قدمی که رفت، بی‌اختیار سر برگرداند. ن ۱۵- یک آن دید انگار دادا گلستان پیراهنش را به لب برد و بویید.

پ ۱۶ الف: کشته شدن خالوممند: ن ۱- جوانان نزد خانواده‌ها به روستای «بیشو» باز آمده بودند. ن ۲- می‌رفتند، شبیخون می‌زدند و بازمی‌آمدند. ن ۳- طبق معمول روستا، مواقعی که هوا خوش بود، محل تجمع جماعت، بام مسجد بود. ن ۴- آن روز هوا خوش بود، باد نمی‌وزید، آسمان صاف و بی‌ابر بود. ن ۵- آواره و مردم محلی بر بام مسجد گرد آمده بودند. ن ۶- گروه گروه ایستاده بودند، سیگار می‌کشیدند و سربه‌سر هم می‌گذاشتند. ن ۷- خالوممند با

عده‌ای از سالخوردگان و سالمندان، در گوشه‌ی جنوب غربی بام، به دور مام‌برایموک^{۲۹} که بر بام غلتان^{۳۰} نشسته بود، ایستاده بودند. ن ۸- صحبت از زمستانی بود که در پیش بود. ن ۹- کاک‌آغا ایستاده بود و گروه را می‌نگریست اما ذهنش به دنبال نگاهش، به روستای خودشان رفته بود. ن ۱۰- در روستای خودشان بود که افتادن چیزی، او را از روستا باز آورد. ن ۱۲- یک دفعه گروه خالو به هم ریخت و متعاقب آن گروه‌های دیگر، همه به سوی صدا دویدند. ن- ۱۳- خالو افتاده بود و خون از دهن و پس کله‌اش فواره می‌زد. ن ۱۴- یکی دو تن از دوستان زیر بالش رفته بودند و او را به حالت نشسته، نگه داشته بودند. ن ۱۵- خالو تمام کرده بودن. ن- ۱۶- همه لحظاتی چند، مات ماندند، سپس دستخوش هراس شدند و وحشت زده به اطراف نگریستند. ن ۱۷- کاک‌آغا صدای مام‌برایموک را شنید که گفت: «گلوله‌ی ول^{۳۱} بوده». ن ۱۸- جنازه را پایین آوردند و در کنار حوض مسجد، بر سنگ‌ها نهادند. ن ۱۹- کاک‌آغا خودش او را غسل داد. ن ۲۰- فردای آن روز خالو را به خاک سپردند و زن‌ها و دخترها بر غریبی‌اش اشک ریختند. ن ۲۱- کاک‌آغا اکنون دیگر تنهای تنها بود و تنها لنگرش داداگلستان بود. ن ۲۲- از وقتی که خالو کشته شد، عملیات تقریباً توأم با ناکامیابی و تلفات بود. ن ۲۳- بعد از خالو عشق کاک‌آغا نسبت به داداگلستان روز به روز بیشتر و بیشتر می‌شد.

پ ۱۷ الف: عبور از رودخانه: ن ۱- پاییز است و روستا دیگر جای امنی برای ماندن نیست. ن ۲- باید در این هوای طوفانی بروند و جای امنی بیابند. ن ۳- حالا دیگر تفنگ‌چی به آن معنا نیست که هر لحظه داوطلب شود و برود شبیخون بزند که آیا برگردد یا برنگردد. ن- ۴- کاک‌آغا و داداگلستان سه هفته‌ای است که باهم نامزد شده‌اند. ن ۵- باید دستش به دست او باشد، دیگر مسئولیتی پیدا کرده است. ن ۶- کاک‌آغا سپیده‌دمان بر مزار خالو رفت و از او خداحافظی کرد. ن ۷- قرار است که به آن طرف رود بروند تا از حملات زمینی در امان باشند. ن ۸- داداگلستان بر اسب خالو نشسته و تفنگ او را بر دوش افکنده است. ن ۹- خاله سرگل (مادر داداگلستان) هم، سوار بر اسب کاک‌آغا است. ن ۱۰- ابر می‌گردد و باران به شدت می‌بارد. ن ۱۱- خانواده‌ها در کنار رود اجتماع کرده‌اند. ن ۱۲- عده‌ای از جوانان مسئول حفاظت از جماعت هستند که کاک‌آغا هم جزء این گروه است. ن ۱۳- چند جوان در تپه‌ی

مشرف بر رود سنگر گرفته‌اند. ن ۱۴- قرار است که چند تن از سواران، زنان و کودکان و سالخوردگان را به آن طرف رود ببرند. ن ۱۵- رود ورم کرده است و چون یال اسب وحشی آشفته است. ن ۱۶- باران سرانجام بند آمده است. ن ۱۷- کاک‌آغا به اصرار خاله سرگل اول داداگلستان را سوار بر اسب می‌کند تا از رودخانه عبور دهد. ن ۱۸- هرجوری که بود با راهنمایی‌های کاک‌آغا به سلامت به آن طرف رود می‌رسند. ن ۱۹- کاک‌آغا برمی‌گردد و داداسرگل را هم با خود به آن طرف رود می‌رساند. ن ۱۹- کاک شاهین (برادر داداگلستان) بنا بود با تفنگ‌چی‌ها با کلک^{۳۳} از رود بگذرند. ن ۲۰- کاک‌آغا چندین بار رفت و برگشت و زن‌ها و بچه‌ها را از رود گذرانند. ن ۲۱- تک تیراندازها در کنار رود کمین کردند تا آخرین وداع را با جاش‌ها^{۳۳} و عسکرهای^{۳۴} ترک بکنند.

پ ۱۸ الف: شهید شدن کاک‌کامران: ن ۱- در روستای رازان هستند. ن ۲- در یک عملیات برخورد شدیدی بین خودی‌های خودفروخته و کاک‌کامران و برادری دیگر که در یک سنگر هستند، درگرفته است. ن ۳- کاک‌کامران جوانی است برومند، زن و پسری یکی دو ساله دارد. ن ۴- کاک‌کامران در تیراندازی عادت بدی دارد: تیر را می‌اندازد و بعد بلافاصله سر را از لبه‌ی سنگر بالا می‌آورد تا نتیجه‌ی تیرش را ببیند. ن ۵- کاک‌آغا و دیگران بارها به او تذکر داده‌اند اما به خرجش نرفته است. ن ۶- یک‌بار که به سنگر مقابل تیر انداخت، چند ثانیه‌ای سنگر روبرو ساکت شد. ن ۷- کاک‌کامران سر را با احتیاط از پشت سنگ بالا برد. ن ۸- هم سنگریش به او گفت: سرت را بیار پایین ممکن است حقه باشد. ن ۹- هنوز جمله‌ی آخر را خوب ادا نکرده بود که کاک‌کامران غلتید. ن ۱۰- کاک‌آغا خودش را به پشت سنگر کشید. ن ۱۱- کاک‌کامران افتاده بود، تیر به بالای چشم راست خورده بود و از پشت سر درآمده بود. ن ۱۲- عجب آن‌که به هوش بود و با هر زحمتی چیزهایی به کاک‌آغا گفت. ن ۱۳- با هر مکافاتی که بود کاک‌آغا دریافت که زن و بچه‌اش در روستای خدران زندگی می‌کنند، تفنگش را به زنش بدهد تا بفروشد و ساعتش را برای پسرشان، نازدار نگه دارد. ن ۱۴- شب شد، با چه مکافاتی جنازه‌اش را از کوه پایین بردند و در روستای برچم، به خاک سپردند.

پ ۱۹ الف: کشته شدن داداگلستان: ن ۱- باز درگیری و توپ‌باران از چاشت هنگام تا

بعد از ظهر دیرگاه، به تناوب ادامه داشته، روستا را کوبیده و روستایی را کشته و آواره کرده است. ن ۲- کاک آغا و تنی چند از تفنگچی‌ها جای خود را به دیگران داده‌اند و خود به روستا برگشته‌اند. ن ۳- به حاشیه‌ی روستا رسیده‌اند، روستا توپ‌باران شده است. ن ۴- کاک آغا تازه متوجه شد که برادرها طور بخصوصی نگاهش می‌کنند. ن ۵- گلوله‌های توپ درست به مرکز و حاشیه‌ی غربی روستا خورده بود. ن ۶- کاک آغا از در امان بودن داداگلستان خیالش راحت بود چون خانه‌ی خاله سرگل در حاشیه‌ی شرقی روستا بود. ن ۷- او یگراست به آن جا رفت، خانه صحیح و سالم سرچایش بود، اما کسی در خانه نبود. ن ۸- پاشا - سگ داداگلستان - در حیاط نوزه نوز^{۳۵} می‌کرد. ن ۹- کاک آغا با خودش گفت که حتماً به فاتحه خوانی اهالی روستا رفته‌اند. ن ۱۰- ناگهان باز ذهنش متوجه نگاه‌های ترحم‌آمیز برادران و غیبت کاک- شاهین (برادر داداگلستان) شد. ن ۱۱- در راه به پیرمردی برخورد کرد که عصازنان به مسجد می‌رفت، خبرها را از او جویا شد. ن ۱۲- پیرمرد می‌گفت و گفتارش چون میخی که باد لاستیک را خالی می‌کند، نیروی زانوی کاک آغا را می‌گرفت. ن ۱۳- داداگلستان در توپ‌باران روستا کشته شده بود. ن ۱۴- خاله سرگل و داداگلستان به قسمت دیگری از روستا به خانه‌ی خاله نازی رفته بودند که روستا توپ‌باران شده بود. ن ۱۵- مجلس ختمی گرفته‌اند، کاک آغا پایین مجلس نشسته است و از ته دل می‌گرید. ن ۱۶- خاله سرگل برای دل همه‌ی مادران اشک ریخته بود اما امروز برای دل خودش گریه می‌کرد. ن ۱۷- کاک آغا هفته‌ی اول گیج بود، حالات و حرکاتش شبیه حالات و حرکات خواب‌گردها بود. ن ۱۸- اکنون بیشتر در کوه است، خیلی کم به روستا برمی‌گردد. ن ۱۹- اگر گاه‌گذاری برگردد، به خاطر دل خاله سرگل و اصرار کاک شاهین است. ن ۲۰- وقتی هم که می‌رود، پشیمان می‌شود، خاله سرگل تا او را می‌بیند، دردمش تازه می‌شود.

پ ۵ ب: دستگیری آقای رئیسی (راوی حسن برادرزاده‌ی آقای رئیسی): ن ۱- چند روزی است خان‌عمو را گرفته‌اند، کسی از او خبر ندارد. ن ۲- به هر جا که مراجعه می‌کنیم اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. ن ۳- خان‌عمو یک روز دوست جدیدی با نام آقای فرهنگ را با خود به خانه آورده بود. ن ۴- آقای فرهنگ هم اغلب از نابسامانی اوضاع مملکت بحث می‌کرد. ن ۵- خان‌عمو بی‌احتیاطی می‌کرد و بحث‌هایی را که گویا با سرریدر (سفیر انگلیس) و مسیوسادچیکف (سفیر روسیه) داشته بود برای همسایه‌ها و آقای فرهنگ بیان می‌کرد. ن ۶-

در هنگام دستگیری خان‌عمو، خبر دستگیری عده‌ای که می‌خواستند ولیعهد را به گروگان بگیرند، در روزنامه‌ها درج شد. ن ۷- آن وقت ما هاج و واج مانده بودیم و دیگر از آقای فرهنگ هم، که یک‌بار پیشهاد دزدیدن ولیعهد را مطرح کرده بود، خبری نشد. ن ۸- خان‌عمو آزاد شده است. ن ۹- او لاغر، تکیده، چروکیده، عصبی، زودخشم و محتاط شده است. ن ۱۰- ربابندگان ولیعهد محاکمه و محکوم شدند. ن ۱۱- چندین جلسه طول کشید تا خان‌عمو توانست تقصیرها را از گردن خودش و آقای فرهنگ بیندازد.

پ ۲۰ الف: ادای دین به کاک کامران (راوی دانای کل): ن ۱- کاک‌آغا با کشته شدن داداگلستان و پایان گرفتن کار، قوای جسمش تحلیل رفته است. ن ۲- همین قدر نیرو برای او مانده است که او را به جایی برساند تا در آن دمی بیاساید. ن ۳- اکنون باید در جست‌وجوی زن و بچه‌ی کاک کامران برآید و وصیت او را اجرا کند. ن ۴- کاک‌آغا در آخرین درگیری هم شرکت کرده است، تا لحظه‌ی آخر با جماعت بوده است که رفیق نیمه راه نباشد. ن ۵- در مسجد با عموها و برادرها وداع کرده است. ن ۶- با کاک‌شاهین به سراغ خاله سرگل رفت و با هر سختی که بود با او خداحافظی می‌کند و راهی می‌شود. ن ۷- کاک‌آغا به روستای خدران که زن و بچه‌ی کاک کامران در آنجا زندگی می‌کنند، رسید. ن ۸- به کمک یکی از اهالی روستا خانه‌ی آن‌ها را پیدا کرده و به آن‌جا می‌رود. ن ۹- خوشکه^{۳۶} بفراو^{۳۷} (زن کاک کامران) او را به داخل خانه راهنمایی می‌کند. ن ۱۰- وارد اتاقی کوچک با سقفی دود زده و لخت و بی‌اثاث می‌شوند. ن ۱۱- زن کاک کامران تنها نیست، جوانی با او است. ن ۱۲- کاک‌آغا فکر می‌کرد که شاید خوشکه بفراو به این زودی دوباره شوهر کرده باشد. ن ۱۳- کاک‌آغا چند کلوچه را برای نازدار (پسر کاک کامران) آورده بود که به او داد. ن ۱۴- با آوردن لفظ دایی، معلوم شد که آن جوان برادر خوشکه بفراو است. ن ۱۵- حالا دیگر خیال کاک‌آغا راحت شد که زن کاک کامران بی‌وفایی نکرده بود. ن ۱۶- کاک‌آغا تفنگ، ساعت، تسبیح و خنجر کاک کامران را به خوشکه بفراو تحویل داد. ن ۱۷- با جوان خداحافظی کرد و پیش افتاد. ن ۱۸- به حیاط که رسیدند، دو تومان پول سفید را به زن کاک کامران داد و گفت که این را کاک کامران داده و آن را به این جهت جلو برادرش به او نداده که مبادا احتیاجی باشد و او ملاحظه نکند و آن را خرج چیزهای جوانانه کند.

پ ۲۱ الف: دیدار دوباره‌ی قهوه‌خانه و داداگزیزه: ن ۱- کاک‌آغا بعد از آن که از

روستای خدران بیرون می‌آید، راهش را به سوی جایی که مدتی آن‌جا بماند و استراحت کند، در پیش می‌گیرد. ن ۲- دست تقدیر دوباره او را به قهوه‌خانه‌ی خاله ونوش و صوفی سهراب می‌رساند. ن ۳- وقتی به آن‌جا رسید، دید که بخش جلو قهوه‌خانه به طور کامل خراب شده بود. ن ۴- خاله ونوش از حاشیه‌ی قهوه‌خانه بال گرفته بود و بال‌زنان می‌آمد. ن ۵- کاک‌آغا از اسب پیاده شد و خاله به گردنش آویخت. ن ۶- بلافاصله داداگزیزه دوان دوان آمد- آشفته و شوریده- و دست در گردن کاک‌آغا انداخت. ن ۷- از آن همه تلخی و بدعنی داداگزیزه اثری نمانده بود. ن ۸- مدتی که گذشت، کاک‌آغا جویای حال عموسهراب شد. ن ۹- خاله ونوش گفت که یک روز چند تفنگ‌چی در این‌جا بودند که یک طیّاره از بالای سر قهوه‌خانه داشت رد می‌شد. ن ۱۰- یکی از تفنگ‌چی‌ها به سویش شلیک کرد و او هم یکی، دو توپ رو قهوه‌خانه انداخته است. ن ۱۱- در این حمله صوفی سهراب و سه‌تا از تفنگ‌چی‌ها کشته می‌شوند. ن ۱۲- خاله ونوش هم، جویای حال خالوممند می‌شود و خبر کشته شدنش را می‌شنود. ن ۱۳- زندگی سرانجام رسماً با صوفی سهراب وداع کرده بود. ن ۱۴- او دیگر عزیزی دور از دسترس شده بود.

پ ۲۲ الف: مرگ خاله ونوش: ن ۱- قهوه‌خانه بعد از بمباران دیگر قهوه‌خانه نبوده و

مادر و دختر بلا تکلیف مانده بودند. ن ۲- در روستا تیفوس بیداد می‌کرد. ن ۳- مادر و دختر جز مقداری ارزن چیزی در بساط نداشتند. ن ۴- کاک‌آغا به روستا رفت و دوبار گندم و یک گوسفند خرید. ن ۵- نزدیکی قرب جوار گزیزه، آرام آرام گلستان را و خاطرات تلخ و خیالات تار را از او دور کرد. ن ۶- خاله ونوش چون ماری که پوست انداخته باشد، سبک شده بود و ابر نگرانی از چهره‌اش کنار رفته بود. ن ۷- خاله با وجود این، روز به روز لاغرتر و ضعیف‌تر می‌شد به طوری که چشمانش را دیگر با زحمت می‌توانست باز کند. ن ۸- خاله یک شب خوابید و دیگر پا نشد. ن ۹- روز اول قدری کلافه بود اما بعد بی‌هوش و بی‌هواس افتاد. ن ۱۰- بعد معلوم شد که تیفوس گرفته است و باید صبر کنند ببینند خدا چه پیش می‌آورد. ن ۱۱- گزیزه دیگر آن دختر سر به هوای سابق نبود و به همه‌ی احتیاجات مادرش می‌رسید. ن ۱۲- او بسیار شجاع و کاردان بود، همه‌ی لباس‌ها را می‌جوشاند و همه‌ی کارهای خانه را هم انجام می‌داد. ن ۱۳- بعد از این دیگر قرار شد کاک‌آغا کارهای بیرون از خانه را انجام دهد و داداگزیزه تنها به مادرش رسیدگی کند. ن ۱۴- اما کمترین افاقه‌ای در حال مادر پدید نیامد. ن ۱۵- سرانجام خاله ونوش، صبح روزی که برف سنگینی باریده بود، تمام کرد. ن ۱۶- کاک-

آغا به همراه تنی چند از روستاییان خاله ونوش را پشت قهوه‌خانه، کنار مام‌سهراب دفن کردند. ن ۱۷- برای این که داداگزینه تنها نماند، کاک‌آغا با واسطه‌ی ماموستای روستا، پیرزنی را تا بهار به دو تومان، استخدام کرد.

پ ۲۳ الف: کاک‌آغا و تیفوس: ن ۱- پیرزن و گزیزه در اتاق خودشان می‌خوابیدند و کاک‌آغا در اتاق خودش می‌خوابید. ن ۲- کاک‌آغا و داداگزینه تنها مواقع خوردن غذا، همدیگر را می‌دیدند. ن ۳- آخرهای ماه دوم زمستان بود که کاک‌آغا احساس ضعف شدیدی در بدنش می‌کرد. ن ۴- یک روز صبح با هر زحمتی که بود از رختخواب بلند شد. ن ۵- به توپله رفت، اسب و گاو را آب داد و در آخرها خوراک ریخت. ن ۶- خواست قدری هیزم بشکند، سرش گیج رفت و عرق سردی بر پیشانی و تنش نشست و افتاد. ن ۷- از زمین بلند شد و با هر زحمتی که بود خود را به اتاقش رساند و خوابید. ن ۸- کاک‌آغا صدای گزیزه را می‌شنید که می‌گفت: کاک‌آغا مریضی؟ اما انگار نفهمید و حتی نفهمید که بیمار است. ن ۹- سرش پر از صدای هاژه هاژه^{۳۸} بود و سنگین شده بود.

پ ۶ ب: جوان فراری در خانه‌ی آقای رئیسی: ن ۱- در یک شب بعد از تیر اندازی، در خانه‌ی آقای رئیسی، آهسته باز می‌شود. ن ۲- آقای رئیسی فکر می‌کند که برادرزاده‌اش، حسن است. ن ۳- پسر جوانی در را پشت سرش بست، خیلی آهسته و با این که آشفته می‌نمود، آرام پیش آمد. ن ۴- آقای رئیسی به استقبال جوان رفت و علت ورودش به خانه را جویا شد. ن ۵- جوان از او خواست که به درون خانه بروند تا همه چیز را برای او تعریف کند. ن ۶- جوان بعد از مدتی سکوت، سرانجام گفت که از تیراندازی بیرون، به این خانه پناه آورده‌است. ن ۷- او جوان مبارزی بود که از دست ساواک فرار کرده بود. ن ۸- جوان با تعارف آقای رئیسی قرار شد که چند روزی در خانه‌ی آن‌ها بماند تا اوضاع کمی آرام شود. ن ۹- آقای رئیسی تذکرات لازم را به خانم رئیسی و بچه‌ها داد تا در این چند روزه رعایت کنند. ن ۱۰- جوان خودش را همایون ارژنگ به خانواده‌ی آقای رئیسی معرفی کرد. ن ۱۱- آقای رئیسی از خانواده‌اش خواست که جوان را به اسم پرویز صدا بزنند، مبادا که اسم همایون به گوش ساواک آشنا باشد. ن ۱۲- آقای رئیسی هم که یک مبارز قدیمی است، با جوان شروع به بحث و جدل در مورد مبارزه طلبی و مبارزه خواهی کرد. ن ۱۳- جای جوان را در اتاقی مجاور اتاق سوری (دختر آقای رئیسی)، پهن کردند. ن ۱۴- هر وقت همسایه‌های آقای رئیسی

به خانه‌اشان می‌آمد، جوان در اتاق می‌ماند و حرف‌هایشان را از پشت در می‌شنید.

پ ۲۴ الف: بهبودی کاک آغا: ن ۱- کاک آغا از بیماری تیفوس بهبود یافته بود. ن ۲- او به هوش آمده بود و اولین چیزی که دید، چشمان خندان و در عین حال گریان داداگزیزه بود. ن ۳- چند بار سعی کرد که از جا بلند شود ولی از شدت بی‌حالی نمی‌توانست. ن ۴- داداگزیزه کاسه‌ای شیر آورد و به او داد. ن ۵- کاک آغا به داداگزیزه گفت که مگر گاو خشک نشده بود، شیر را از کجا آوردی؟ ن ۶- داداگزیزه به او گفت که گاو زاییده است و یک گوساله‌ی خوشکل هم دارد. ن ۷- کاک آغا از پیرزنی که پیش آن‌ها بود می‌پرسد. ن ۸- به گفته‌ی داداگزیزه آن پیرزن، وقتی که کاک آغا مریض بوده، او هم مریض می‌شود و بعد فوت می‌کند. ن ۹- کاک آغا سی‌ویک روز بود که در بستر بیماری خوابیده بود. ن ۱۰- او از این‌که داداگزیزه در این همه مدت از او پرستاری کرده بود و احتیاجاتش را رفع کرده بود، شرم می‌کرد. ن ۱۱- کاک آغا از بستر بیماری بلند شده بود و روز به روز حالش بهتر می‌شد. ن ۱۲- بهار آمده بود، کاک آغا هرگز دنیا را به این زیبایی ندیده بود، همه‌چیز به چشمش نو و زیبا و دوست داشتنی بود. ن ۱۳- اینک تنها آرزویش این بود که به روستای زادبومی‌اش برگردد. ن ۱۴- از سوی دیگر گزیزه را هم دوست دارد و سوای دوست داشتن به او مدیون هم هست. ن ۱۵- داداگزیزه در سخت‌ترین لحظات زندگی‌اش رهاش نکرده، در کنارش مانده و از او پرستاری کرده است. ن ۱۶- نخستین ماه بهار به سر آمده بود و کاک آغا همچنان بلا تکلیف بود. ن ۱۷- سرانجام شبی دل به دریا زد و به داداگزیزه گفت که دلش هوای دیارش را کرده و تصمیم دارد که از این‌جا برود. ن ۱۸- کاک آغا از دینی که به داداگزیزه دارد و از این‌که او را دوست دارد، صحبت کرد. ن ۱۹- بالاخره با موافقت داداگزیزه، نزد ماموستا عقد مختصری کردند. ن ۲۰- هفته‌ی بعد، صبح زود که از سر قبر مام‌سهراب و خاله‌ونوش برگشتند، به یاد خالو فاتحه‌ای خواندند و از قهوه‌خانه و اطرافش خداحافظی کردند و راهی ولایت شدند.

پ ۷ ب: خواستگاری: ن ۱- بیست و چند روز گذشته است و محل هنوز در مراقبت و نظارت کامل است. ن ۲- همایون از روی اجبار در خانه‌ی آقای رئیسی مانده بود. ن ۳- او در آن مدت عاشق سوری شده بود. ن ۴- سوری خانم یک‌بار یواشکی از تلفن عمومی با خانواده‌ی همایون تماس گرفته بود و از سلامتی‌اش خبر داده بود. ن ۵- بعد از مدتی که اوضاع آرام شد، همایون از آن‌جا رفت. ن ۶- سوری خانم از رفتن همایون ناراحت شده است و

اغلب او را یاد می‌کند. ن ۷- یک روز دوباره همایون به خانه‌ی آن‌ها بر می‌گردد. ن ۸- با آمدن همایون، سوری شاد و سرزنده می‌شود. ن ۹- همه از آمدن جوان خوشحال شدند و در عین حال نگران هم شدند. ن ۱۰- او آمده بود تا از سوری خانم خواستگاری کند. ن ۱۱- آقای رئیسی با اجازه‌ی خانم رئیسی با این وصلت موافقت کرد. ن ۱۲- برادرها و حسن به سوری و همایون تبریک گفتند. ن ۱۳- قرار بود که فردا شب اگر اتفاقی نیافتد، پدر و مادر همایون بیایند و رسماً خواستگاری کنند.

پ ۸ ب: ازدواج همایون و دخترعمو سوری (راوی حسن): ن ۱- فردا شبش پدر و مادر همایون به خواستگاری دختر عمو سوری آمدند. ن ۲- خانم و آقای به ظاهر مرقه، بسیار گرم و خوش برخورد بودند. ن ۳- از حرف‌های آن‌ها معلوم شد که اسم پسرشان امیر است نه همایون. ن ۴- امیر به خاطر حفظ امنیت، اسمش را اشتباهی داده بود. ن ۵- آن شب، خواستگاری رسماً عنوان شد. ن ۶- همایون پا شد و در نقش امیر، دست خان‌عمو و زن‌عمو را بوسید. ن ۷- مدت یک هفته کارهای عروسی را آماده کردند. ن ۸- بعد، آن دو با هم عقد کردند و زندگی مشترکشان از همان شب آغاز شد. ن ۹- قرار شد تا همسایه‌ها نپرسیده‌اند، چیزی از این قضیه به کسی گفته نشود. ن ۱۰- اگر کسی هم سؤال کرد، خیلی مختصر و ساده بگوییم از ولایت به خواستگاری آمده بودند. ن ۱۱- دو هفته‌ای که گذشت، پاکت لفاف سیاهی رسید و خان‌عمو احضار شد و دیگر نیامد. ن ۱۲- یک هفته طول کشید و به هر جا که مراجعه کردیم، خبر دقیقی نمی‌دادند. ن ۱۳- یک شب خود خان‌عمو تماس گرفت و خبر سلامتی‌اش را داد و گفت که یکی دو روز دیگر به خانه برمی‌گردد. ن ۱۴- خان‌عمو یکی دو روز بعد، خیلی خوشحال و سرحال به خانه آمد. ن ۱۵- در مورد دختر عمو سوری از او سؤال کرده بودند که شوهرش کیه و کجا زندگی می‌کند و ... ن ۱۶- خان‌عمو جواب‌های سربالا داده بود، آن‌ها هم باور کرده بودند و آزادش کرده بودند.

پ ۹ ب: برگشتن دخترعمو سوری به خانه: ن ۱- یک سال و چند ماهی از جریان می‌گذشت و ما از دختر عمو سوری تقریباً هیچ خبری نداشتیم. ن ۲- زن عمو بسیار نگران دخترش بود و سر خان‌عمو نق می‌زد که چرا نشسته است و کاری نمی‌کند. ن ۳- یک روز صبح دخترعمو سوری با یک بچه‌ی قنداقی به خانه برگشت. ن ۴- اواخر بهار بود. بچه کم‌کم راه افتاده بود، دختر بچه‌ای بسیار شیرین بود. ن ۵- دیوارهای خانه که مدت‌ها بود صدای خنده را از یاد برده بودند با آمدن بچه بیدار شدند. ن ۶- خان‌عمو، دیگر آن خان‌عموی سابق

نبود و خیلی عوض شده بود. ن ۷- دختر عموسوری اسم بچه‌اش را گلستان گذاشته بود چون خان‌عمو شیفته‌ی این اسم بود. ن ۸- دختر عمو سوری بسیار بی‌بنیه و ضعیف و بیمار بود، دکترها گفته بودند که تعادل لوزالمعده‌اش به هم خورده است. ن ۹- او هر روز، ساعت دوازده باید آدرنالین تزریق کند. ن ۱۰- اوایل، خان‌عمو از یک پزشک‌یار خواسته بود که هر روز سر موعد مقرر بیاید و تزریق را انجام دهد. ن ۱۱- مدتی که گذشت هزینه‌ی کار، باعث شد که خان‌عمو به فکر چاره‌جویی بیافتد. ن ۱۲- به توصیه‌ی پزشک معتمد، یکی از کارمندان اداره‌ی سابق پزشکیاری آمد و طی چند جلسه، تزریقات را به من(حسن) و خان‌عمو یاد داد. ن ۱۳- حالا هر جا که بودیم سر ساعت مقرر باید یکی از ما خودش را به خانه می‌رساند و عمل تزریق را انجام می‌داد. ن ۱۴- آن‌طور که دختر عمو به زن عمو گفته بوده، او این مدت درخانه‌ی شوهرش در معنا زندانی بوده است. ن ۱۵- گاه پیش می‌آمده است که همایون ده پانزده روز غیبت می‌زده، وقتی هم که پیدایش می‌شده، دو سه روزی بیش نمی‌مانده است. ن ۱۶- همایون هیچ وقت هم نگفته بود که به کجا می‌رود یا کی برمی‌گردد. ن ۱۷- از وقتی که بچه دنیا آمده است همایون به عذر این که بچه لوشان می‌دهد، به کلی با دختر عمو قطع رابطه کرده است. ن ۱۸- آن‌طور که دختر عمو سوری گفته بود: چندین بار جا عوض کرده و هیچ وقت هم نفهمیده در کدام خیابان، کدام کوچه یا خانه‌ی چه کسی هستند. ن ۱۹- گاه در جاهایی بوده که تلفن در دسترس بوده اما اجازه نداشتند با تلفن با کسی یا جایی تماس بگیرند. ن ۲۰- بچه که دنیا آمده است، وضع کمی فرق کرده، دیگر تنها با دو سه دختر مجرد نبوده است. ن ۲۱- سوری را در خانواده‌ای جا داده‌اند که بچه‌ای هم‌سن و سال گلی داشته‌اند و آزادیش بیشتر شده و مادرها به درد همدیگر می‌رسیده‌اند. ن ۲۲- تا آن روز-روز آمدنش- که کسی در خانه نبوده و او از فرصت استفاده می‌کند و با بچه از آن جا فرار می‌کند.

پ ۱۰ ب: مرگ دختر عمو سوری: ن ۱- یک سال و نیمی گذشته بود و از همایون هیچ خبر و اثری نبود. ن ۲- دختر عمو رنگ و رویش جا آمده بود و ظاهراً جز آن بیماری، درد و مرض دیگری نداشت. ن ۳- اما پیدا بود که مرارت‌های دلش را به قول زن عمو، تو خودش می‌ریزد و از درون متلاشی می‌شود. ن ۴- با آن همه سردی که از شوهرش دیده بود، باز شدیداً به او علاقمند بود. ن ۵- مدت‌ها گذشت و از همایون خبری نشد تا شبی حوالی نیمه‌ی شب، زنگ در خانه به صدا درآمد. ن ۶- من(حسن) رفتم در را باز کردم، دم در اتومبیلی بود

سیاه با شیشه‌های سیاه که با اشاره به من فهماندند که سروصدا نکنم. ن ۷- یکی از سرنشینان اتومبیل وارد خانه شد و سری تو اتاق‌ها کشید و دختر عمو سوری را خواست. ن- ۸- آن‌ها خان‌عمو و دختر عمو سوری را با خودشان بردند. ن ۹- روز چهارم بود که خان‌عمو پیداش شد، تا رسید نگاهی به اطراف کرد و گفت: پس کوش سوری؟ ن ۱۰- معلوم شد گفته‌اند که پیشتر سوری را مرخص کرده‌اند ولی دروغ گفته بودند. ن ۱۱- خان‌عمو گفت که آن شب همین که در ماشین بسته شده، به او و دختر عمو چشم بند زده‌اند و این چند روزه، سوری را ندیده است. ن ۱۲- هیچ خبری از دختر عمو نشد تا این‌که بعد از دو ماه از بیمارستان تلفن کردند که سری به آن‌جا بزنیم. ن ۱۳- به بیمارستان رفتیم، نگران اما در عین حال امیدوار. ن ۱۴- قبل از هر چیز ده هزار تومان از ما بابت پول دکتر و دوا و مراقبت، از ما گرفتند. ن ۱۵- آقا و خانم مهری (پدر و مادر همایون) هم آن‌جا بودند، بعد فهمیدیم که همایون به عدن رفته است و مبارزه می‌کند. ن ۱۶- معلوم هم شد که او ازدواج درون سازمانی کرده و مجلس عقد دیگری هم داشته است. ن ۱۷- دختر عمو سوری را دیدیم که به اندازه‌ی یک جوجه شده بود، به هوش نبود تنها اثر مشهود حیاتی، نفسی بود که نامحسوس می‌آمد و می‌رفت. ن ۱۸- دو روزی در اِغما بود و سرانجام به کمک دکترها تمام کرد. ن ۱۹- خان‌عمو در این مصیبت خیلی صبور بود و همیشه مواظب زن عمو و گلستان بود.

پ ۱۱ ب: پیری (راوی دانای کل): ن ۱- زمان پیری آقا و خانم رئیسی رسیده است. ن- ۲- آقای رئیسی در بیمارستان بستری است. ن ۳- خانم رئیسی هم دیگر پیرزنی خمیده و فرتوت است. ن ۴- مرگ سوری کمر خانم را شکست و دیگر راست شدنی نبود. ن ۵- فرهاد و حسن هر دو زن گرفته‌اند و برای خود، خانواده تشکیل داده‌اند. ن ۶- گلستان، دیگر دختر شش هفت ساله‌ی زبر و زرنگی شده بود. ن ۷- خانم رئیسی برای آقای رئیسی غذا درست می‌کند و آن را به بیمارستان می‌برد. ن ۸- خانم رئیسی از پدربزرگ مادربزرگ دیگر گلستان، حرف می‌زند. ن ۹- او به گلستان می‌گوید که اگر زمانی من و پدربزرگت از این دنیا رفتیم، تو باید دیگر پیش پدربزرگ و مادربزرگ پدریت زندگی کنی. ن ۱۰- ولی گلستان از حرف‌های مادربزرگش اصلاً خوشش نیامد.

پ ۱۲ ب: مرگ: ن ۱- آقای رئیسی به سن پیری رسیده است و دارد آخرین لحظات زندگی‌اش را در بیمارستان سپری می‌کند. ن ۲- دکترها او را جواب کرده‌اند. ن ۳- او پیری را همان وقتی که سوری مرد، احساس کرد و حالا هفت سال گذشته است. ن ۴- گلستان و دایه

گزینه همراهان آقای رئیسی هستند. ن ۵- آقای رئیسی در حالت بین خواب و بیداری، خاطرات دوران جوانی یکی یکی به ذهنش باز آمده بود. ن ۶- همه را لبخند به لب می‌دید، همه لبخند به لب به ذهنش می‌آمدند و می‌رفتند. ن ۷- صحنه‌ها نظم و ترتیب خاصی نداشتند و با نظم و ترتیب خاصی نمی‌آمدند. ن ۸- هرکس که در زندگیش بوده، از دوران جوانی تا دوران پیری، خاطراتشان از جلو چشمش رد می‌شدند. ن ۹- آقای رئیسی در میان خاطره‌ها خودش را دید که در بیمارستان مرده است و خانواده و فامیل و آشناها او را تشییع می‌کنند. ن ۱۰- همه‌ی حرف‌های آن‌ها را می‌شنید. ن ۱۱- حتی زمان تقسیم ارث و میراثش که سروکله‌ی برادرزاده‌هایش هم پیدا شده بود را هم می‌دید. ن ۱۲- چند خاطره‌ی درهم برهم دیگر را می‌بیند و دیگر هیچ.

نتیجه

داستان نویسی در دهه‌های اخیر شاهد تحوّل شگرفی بوده است و نویسندگان تجربه‌گرا پا به عرصه نهاده اند. ابراهیم یونسی، نویسنده‌ای کرد زبان است که داستان‌هایش را به زبان فارسی نگاشته است. یونسی در داستان رؤیا به رؤیا پایه‌ی جنگ و پیامدهای آن را بر مردم گرد، به تصویر می‌کشد. یونسی در داستان، چارچوبی تدارک می‌بیند و ماجرا را به صورت یادآوری خاطرات در آن جای می‌دهد؛ گویی بازماندگان ماجرای که زیر غبار سالیان پنهان مانده است، آن را روایت می‌کنند.

داستان رؤیا به رؤیا از دو روایت تشکیل شده است. روایت «الف» دوران جوانی تا ازدواج شخصیت اصلی را شامل می‌شود و روایت «ب» از دوران بازنشستگی تا زمان مرگ وی را در برمی‌گیرد. روایت «الف» از ۱ پی‌رفت مقدماتی و ۲۴ پی‌رفت اصلی و ۲ پی‌رفت فرعی تشکیل شده است و روایت «ب» هم شامل ۱۲ پی‌رفت اصلی و ۳ پی‌رفت فرعی می‌باشد. طرز قرار گرفتن پی‌رفت‌ها در داستان به سه شیوه‌ی زنجیره‌ای، درونه‌گیری و تناوبی صورت گرفته است.

در پی‌رفت‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ از روایت الف در بین پی‌رفت ۱ و ۲ از روایت ب و پی‌رفت‌های ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ از روایت الف در بین پی‌رفت‌های ۴ و ۵ از روایت ب و پی‌رفت‌های ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ از روایت الف در بین پی‌رفت‌های ۵ و ۶ از روایت ب و پی‌رفت ۲۴ از روایت الف در بین پی‌رفت‌های ۶ و ۷ از روایت ب واقع شده است که این

شیوهی ترکیب، شیوهی درونه‌گیری است. راوی پی‌رفت‌های فرعی را با شگرد بازگشت به گذشته روایت می‌کند. در روایت ب ما با یک نمونه از روش ترکیب تناوبی روبه‌رو می‌شویم. شیوهی ترکیب پی‌رفت ۲ از روایت ب و پی‌رفت فرعی ۳ به روش تناوبی است. یعنی گزاره‌ای از پی‌رفت ۲ از روایت ب ذکر می‌شود، بعد گزاره‌ای از پی‌رفت فرعی ۳ می‌آید، بعد ادامه‌ی پی‌رفت ۲ از روایت ب و به دنبال آن ادامه‌ی پی‌رفت فرعی ۳ قرار می‌گیرد. همچنین، در این داستان توقف روایت «ب» به دلیل ترکیب درونه‌گیری و تناوبی، موجب تعلیق زمان شده است و براندازی زمان را نمایان می‌کند.

داستان از نظر بسامد در رده‌ی روایت‌های تک محور قرار می‌گیرد که در آن یک راوی تنها یک رخداد را بیان می‌کند. در ترکیب پی‌رفت‌های داستان، با تداخل زمان مواجه هستیم و ناهماهنگی میان زمان داستان و زمان روایت، باعث زمان پریشی شده است و این زمان پریشی داستان را جزء داستان‌های دشوار قرار داده است. در داستان ما با دو راوی سروکار داریم. راوی اصلی مشخصاً نویسنده است که از زاویه‌ی دید بیرونی (دانای کل) وارد داستان می‌شود و راوی دوم این داستان، یکی از شخصیت‌های فرعی داستان است. از لحاظ ژرف ساخت دغدغه‌ی اصلی نویسنده در داستان، به تصویر کشیدن زندگی مردمان گُرد زبان در دو دوره‌ی جنگ و صلح است؛ زیرا که یونسی، خود گُرد بوده است و به طور قطع، اثر خود را آینده‌ای برای جامعه قرار داده و مشکلات و پیچیدگی‌های آن دوره‌ها را بازنمایانده است. یکی دیگر از مواردی که در داستان به چشم می‌خورد، عشق است و مرگی که در پی عشق می‌آید. در داستان رؤیا به رؤیا سوری در نتیجه‌ی عشقی که به همایون پیدا می‌کند، جان خود را از دست می‌دهد.

پی نوشت ها

- 1- sequences
- 2- semantique
- 3- elocutio
- 4- syntaxique
- 5- proposition

7 - A- Vesselovski (او برای نخستین بار کوچک‌ترین واحد روایی را پایه‌گذاری کرد)

- 8- motif
- 9- proposition

- 10- enchassement
- 11- enchainement
- 12- alternance
- 13- entrelacement
- 14- mode
- 15- temps
- 16- vision
- 17- voix
- 18- anachronie
- 19- retrospection
- 20- prospection
- 21- duree
- 22- frequence
- 23- frequence
- 24- recit singulatif
- 25- recit repetitif
- 26- discours iteratif

۲۶- اسمی برای زنان

۲۷- چوب رخت‌شویی

۲۸- مصغّر و مخفف ابراهیم

۲۹- وسیله‌ای که با آن بام خاکی خانه‌ها را صاف و محکم می‌کردند.

۳۰- بی‌هدف رها شده

۳۱- وسیله‌ای چوبی که برای عبور از آب ساخته می‌شود.

۳۲- کنایه از خودفروش به بیگانه

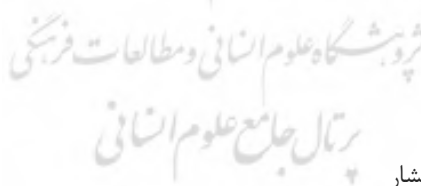
۳۳- سربازان

۳۴- صدای مویه

۳۵- خواهر

۳۶- اسمی برای زنان

۳۷- صدایی مانند صدای آبشار



منابع

- ۱- آزاد، راضیه. (۱۳۸۸). «روایت‌شناسی مقامات حمیدی براساس نظریه‌ی تودوروف». فصلنامه پژوهش‌های ادبی، سال ۷، شماره‌ی ۲۶، صص ۹-۳۲.
- ۲- اسکولز، رابرت. (۱۳۸۳). درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات. ترجمه‌ی فرزانه طاهری، چاپ دوم، تهران: آگاه.

- ۳- بالایی، کریستف و میشل کویی پرس. (۱۳۷۷). سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، ترجمه‌ی احمد کریمی حکاک، تهران: معین.
- ۴- پراپ، ولادیمیر. (۱۳۶۸). ریخت شناسی قصه‌های پریان، ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، تهران: توس.
- ۵- تودوروف، تزوتان. (۱۳۸۲). بوطیقای ساختارگرا، ترجمه‌ی محمد نبوی، چاپ دوم، تهران: آگه.
- ۶- مارزلف، اولریش. (۱۳۷۶). طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی، ترجمه‌ی کیکاووس جهانداری، چاپ دوم، تهران: سروش.
- ۷- مالمیر، تیمور و حسین اسدی جوزانی. (۱۳۸۹). «ساختارشناسی مجموعه داستان دیوان سومنات»، پژوهش‌نامه‌ی زبان و ادبیات فارسی، سال دوم، شماره‌ی ۸، صص ۱۱۳-۱۴۶.
- ۸- مهرکی، ایرج و آزاده حساوی. (۱۳۹۰). «بررسی ساختار روایت و پیرنگ در شیرین و فرهاد نظامی»، فصل‌نامه‌ی اندیشه‌های ادبی، سال دوم از دوره‌ی جدید، شماره‌ی ۸، صص ۵۱-۷۰.
- ۹- یونسی، ابراهیم. (۱۳۷۹). رؤیا به رؤیا، چاپ اول، تهران: پانید.